

هو العليم

كيفية هدايت اختصاصى و اطلاع اولياى الهى بر

حقائق غيبى و وحيانى

طرح مبانى اسلام - جلسه يازدهم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتَمِ سَفَرائِهِ
مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغرِّ الميامينَ
و لعنةُ الله على أعدائِهِم أجمعين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا﴾^١

راه وصول به حقیقت توحید و لقاء الله

در آیه‌ای از آیات قرآن، خداوند به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^٢

«به مردم بگو: من بشری مثل شما هستم و فرقی با شما ندارم؛ تنها فرق من این است که: (يُوحَىٰ إِلَيَّ)»
به من وحی می‌شود؛ توحید به من وحی می‌شود: «(أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ)»

پیغمبر اکرم از بین آنچه که بر ایشان وحی می‌شود، تنها مسئله توحید را گوشزد می‌کند؛ یعنی آخرین مرحله کمالی انسان و بالاترین نقطه وصول به جذوات معنوی و صفات ملکوتی، مرتبه توحید است. وحدت در الهیت و تحقق این مسئله، مطلوب تشریح شرایع، مخصوصاً شریعت پیغمبر است.
بنابراین برای هر کسی که بخواهد به این نقطه برسد و به توحید برسد، که همان لقاء پروردگار است،

^١ سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی، ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب و ازگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب و ازگون شود، ابداً به هیچ وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند!»

^٢ سوره کهف (١٨) آیه ١١٠.

خداوند این مطلب را متفرع می‌کند بر:

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

چند سال پیش، من به اتفاق حضرت آقا در طهران در یک مجلس شرکت کردیم، حدود بیست نفر از علمای معروف طهران و غیر طهران در آن مجلس بودند. صحبت دربارهٔ رسالهٔ لقاء الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی شد، یکی از آنها گفت:

عنوان رسالهٔ لقاء الله، یک عنوان درویشی و صوفیانه و مطرود است! چون ما در قرآن لقاء الله نداریم، همه جا «لقاء ربّه» داریم: **﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾**؛ و این چیزی است که از خودشان درآورده‌اند، «لقاء الله» برای درویش‌ها و صوفی‌ها است!

و همهٔ حاضرین نیز قبول کردند.

حالا در قرآن «لقاء الله» نداشته باشیم، چه جهتی دارد که انسان آن را طرد کند و مردود بداند؟! آقا فرمودند:

نه آقا! اتفاقاً در قرآن داریم: **﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾**.^۱ کسی که می‌خواهد به دنبال لقاء پروردگار برود، یعنی بفهمد که: **﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾**؛ پیغمبر راه را برای او روشن می‌کند و دستورالعملش را می‌دهد:

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ «باید عمل خود را درست کند، کار خود را بر میزان و منطق قرار دهد و کارش را صحیح انجام دهد.»
﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ «(و احدی را، نه در عمل و نه در نیت و فکر و نه در سویدا و سر خود، شریک پروردگار قرار ندهد!»

چون اگر بخواهد شریک قرار بدهد، خدا شریک خوبی است؛ همان‌طور که در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند:

خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «به این بندگان من بگو: کسی را در نماز شریک من قرار ندهند!»
آدم نماز می‌خواند ولی فکرش در بازار است، در خانه است، پیش زن و بچه است، پیش کار و کاسبی است، پیش دفتر و دستک است، پیش مقام و موقعیت و شخصیت و میز است. شخصی می‌گفت: «هر وقت چیزی را گم می‌کنم در نماز پیدا می‌کنم! وقت خوبی است.» اینها واقعیت است و در اینها خیلی اسرار است که چطور قوای ابالسه در بهترین وقت و در دقیق‌ترین موقع، با اطلاع از آنچه که در نیت انسان است، دنبال

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱:

«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین، زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد؛ و اوست یگانه شنوا و دانا.»

گمشده او می‌گردند تا ببینند کجاست، سپس آن را در ذهن شخص خطور می‌دهند. اینها توهم نیست، اینها واقعیت است! آنها می‌دانند ما فلان چیز را کجا گم کرده‌ایم، لذا قوای خود را بسیج می‌کنند و آن را پیدا می‌کنند. فرض کنید که فلان چیز را در صندوق خانه گذاشتیم، بعد همین که انسان می‌خواهد متوجه شود، فوراً شیطان می‌گوید: بروید به او بگویید که کجاست! بروید و یادش بیاورید!

خلاصه، بهترین وسیله است؛ اگر روزی چیزی گم کردید، دو رکعت نماز با

حضور قلب بخوانید، مسئله‌تان حل می‌شود!

خداوند می‌فرماید: «مبادا بندگانم کسی را با من در نماز خود شریک کنند، چون من شریک خوبی هستم (وقتی این نماز بالا می‌آید، من می‌بینم نصف آن، دو سوّمش، سه چهارمش، چهار پنجمش، نود درصدش و... برای بقیه است، این بیچاره آمده و تنها ده درصد برای ما گذاشته است) و می‌گویم: من شریک خوبی هستم و سهم خود را نیز به شریک خودم می‌بخشم، بروید و این نماز را بر سرش بگویند و بگویند: من نخواستم!»^۱

شخصی بود که وقتی نماز می‌خواند بلافاصله از جایش بلند می‌شد و در اطاق دیگری می‌رفت و می‌گفت: می‌روم تا مبادا ملائکه‌ای که می‌آیند تا نماز را بر سرم بزنند، من را پیدا کنند!

این راه و روشی است که به ما نشان داده‌اند؛ اوّل: انجام عمل صالح، دوّم: در نیّت، غیر از خدا را با خدا شریک قرار ندهیم.

بنابراین طبق این آیه آنچه که میزان است، عبارت است از: رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب نفسانی و پیمودن اسماء و صفات الهی و رسیدن به مقام ذات، که همان توحید ذاتی است.

وحی و عدم وحی در کمال کسی دخالت ندارد؛ دیدن و ندیدن مناظر در بین راه، در کمال کسی دخالت ندارد؛ آمدن و نیامدن فرشتگان و القاء مسائل در نفس انسان، در کمال و در راه کسی مدخلیت ندارد؛ این آیه فقط و فقط میزان و معیار برای توجّه انسان را رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب - چه حجب ظلمانی و چه حجب نورانی - می‌داند. متنها در این بین، باید شخصی راهنما باشد و راه را نشان دهد و باید مسائل طریق و راه را برای انسان باز کند؛ این همان **(يُوحَىٰ إِلَيْكَ)** است. از این نظر فرقی وجود ندارد؛ لذا می‌فرماید: **(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ)**؛ «از نظر ظاهر و باطن، آنچه که شما دارید،

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:

«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرٌ شَرِيكٍ، مَنْ عَمِلَ لِي وَلِغَيْرِي، فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي!»

من هم دارم!» فرق میان ما فقط عبارت است از: **(يُوحَىٰ إِلَيَّ)**؛ ولی این امر باعث کمال من نیست، رسیدن به مرتبه توحید باعث کمال من است. برای رسیدن به مرتبه توحید، دیگر تفاوتی بین افراد نیست؛ هر که می خواهد به این مرتبه برسد: **(فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)**.

کیفیت اطلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

وحیی که بر پیغمبران نازل می شود، عبارت است از: تجلی صورتی یا معنایی در نفس پیغمبر. یک ولی - چه پیغمبر باشد یا نباشد، و از این لحاظ فرقی نمی کند - معنا یا صورتی از عالم حقایق - همان طوری که قبلاً عرض کردیم^۱ - در نفس او ظاهر می شود و اطلاع پیدا می کند.

آنچه که در این عالم می گذرد و از لحاظ تحقق مربوط به ماده است، احتیاج به گذشت و مرور زمان دارد؛ مسئله ای که قرار است فردا اتفاق بیفتد، آن مسئله در امروز انجام نمی گیرد، و هر وجود مادی با شرایط خودش، محدود به شرایط و زمان و مکان است. وجود امروز وجود فردا نیست؛ وجود فردا، وجود پس فردا نیست. لازمه وجود مادی، گذشت و مرور زمان است. زلزله ای که قرار است در نقطه ای اتفاق بیفتد، شرایط خاصی را می طلبد، آن شرایط نیاز به زمان دارد تا اینکه علل و اسباب متحقق شود، سپس آن زلزله انجام بگیرد. تمام حوادث مادی نیاز به زمان دارند. ما به هیچ وجه من الوجوه هیچ گونه اطلاعی از حوادث آینده نداریم، و یک نفر تا به حال نیامده است که ادعا کند از حوادث آینده خبر دارد! دقیق ترین و مهم ترین دستگاهها، براساس حدس و گمان خبر می دهند که در فلان رشته از زمین و در فلان نقطه عمق، حرکت گسلی در حال انجام است و این گسلها، حرکت باطن زمین و پوسته را به یک جایی می رسانند و زلزله می شود؛ اما اینکه خود دستگاه زلزله را نشان دهد، ابداً! هیچ دستگاهی در دنیا نداریم که بیاید بگوید: شما بعد از ده سال دیگر صاحب فرزندی با چنین نامی می شوید! تمام همّت آقایان مادی در این است که اگر

^۱ رجوع شود به ص ۲۷۲.

چیزی دیدیم، تازه بگوییم: بله، درست است!

از کرامات شیخ ما این است *** شیره را خورد و گفت شیرین است!

هنری که ما داریم و افتخار و فخری که بر بقیه می‌فروشیم فقط همین است که بتوانیم یک قضیه را ببینیم،

تازه اگر درست مشاهده کرده باشیم و درست بفهمیم!

می‌گویند: نقاشی شغلش را به طبابت تغییر داد، به او گفتند: چرا رفتی و طبیب شدی؟ گفت: وقتی که

نقاشی می‌کردم، عیوب نقاشی پیدا می‌شد و مردم می‌دیدند و می‌گفتند: آقا اینجا را خراب کردی، آنجا را خراب

کردی؛ این چه وضعی است؟! و دعوا می‌شد! ولی از وقتی که دکتر شدم، فقط عیبم را عزرائیل می‌داند، دیگر

هیچ‌کسی از آن خبر ندارد که چه بر سر مردم درمی‌آورم!

این مسئله مربوط به مسائل مادی است. احساس مادی، غیر از ماده را ادراک نمی‌کند؛ این واضح است.

اما صحبت فقط در ماده منحصر نمی‌شود و فقط اختصاص به ماده ندارد، تمام آنچه در این عالم می‌گذرد

صورتی در بالا دارد:

[چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی] *** صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی^۱

تمام قضایا و حقایق عالم امکان در وجود واقعی و حقیقی خود، که وجود علی است، تحقق دارند. و به

عبارت دیگر: تمام قضایا و حقایق عالم امکان، در آن وجود علی، متناسب با وجود مجرد خود، در عالم ملکوت

اعلیٰ تحقق دارند.^۲

عوالم بالا مراتبی دارد: ملکوت سفلی، ملکوت اعلیٰ، برزخ خیالی، برزخ بالاتر از خیال، تحقق معانی

جزئیة و عالم معانی کلیه؛ تمام اینها عوالمی مترتب بر همدیگر است که از ماده به‌دورند و مجرد هستند، و در

تجرد خود آنها نیز مراتبی است. بنابراین، شخصی که به عالم معنا متصل می‌شود، صورت مادی مسئله را ادراک

^۱ تحفة المراد، شرح قصیده میر فندرسکی، ص ۲۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۷۰.

نمی‌کند، بلکه همان صورت معنوی و حقیقی آن را در آن عالم که نیازی به زمان و مکان ندارد، احساس می‌کند.

وقتی که شما می‌خواهید نفس شما به بدن مثالی ملبّس می‌شود و لباس مثال می‌پوشد و در عالم مثال می‌رود و از حقایقی که در عالم مثال است، پرده برمی‌دارد و خبر می‌دهد؛ البته به مقتضای سعه و ضیق خود. وقتی که بر پیغمبران وحی می‌شود، به عالم ملکوت متصل می‌شوند، اگر صورتی در عالم ملکوت یا معنایی در ملکوت اعلیٰ باشد، آن معنا را تلقّی می‌کنند و در ذهن خود جای می‌دهند و بعداً برای مردم بیان می‌کنند؛ اما اگر این حقایق در آن عالم نبود، نه تنها پیغمبر، خود پروردگار هم نمی‌توانست از این حقایق خبر بدهد.

به عبارت دیگر و به اصطلاح فلسفی: از عدم مطلق نمی‌شود خبر داد.^۱ تا تحقق حقیقت این قضایا در آن عالم نباشد، کسی نمی‌تواند از آنها خبر بدهد، و تا این مسائل وجود نداشته باشد، کسی نمی‌تواند اطلاع بدهد. بنابراین این حقایق باید در آن عوالم تحقق داشته باشد؛ و ما تا چشم ظاهر داریم نمی‌توانیم بینیم، اما اگر چشم باطن باز شد، می‌توانیم آنها را ادراک کنیم.

ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و الهام صورت ملکوتی آن بر اولیای الهی

آن صورتی که برای پیغمبر به صورت وحی می‌آید، ممکن است چند قسم باشد:

قسم اوّل: نفس آن واقعه و خود آن واقعه را می‌بیند؛ مثلاً قضیه‌ای است که فردا یا پس فردا اتفاق می‌افتد و حضرت آن واقعه را قبل از اینکه اتفاق بیفتد، شرح می‌دهد و خصوصیاتش را می‌گوید.

اگر دقت کرده باشید، در روایات و متونی که ائمّه علیهم‌السلام به عنوان «کأنّی بک» یا عبارت «کأنّی»،

به معنای: «مثل اینکه...» یا «این طور من دارم می‌بینم که...» مطالبی را نقل کرده‌اند، از قسم اوّل وحی است. در

قضایای ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پیغمبر از بالای منبر فرمودند:

^۱ نهاية الحکمة، ص 41، الفصل الرابع: فی شطر من أحكام العدم.

كَأَنِّي بَكَ وَأَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ...!

«یا علی، من دارم تو را می بینم که در محراب نماز می خوانی و اشقی اولین و آخرین مبعوث می شود و می آید و تو را ضربتی می زند که محاسنت با خون سرت خضاب می شود!»

حضرت می فرماید: «من الآن دارم می بینم!» «کأَنِّي» یعنی واقعه را دارم می بینم، گویا الآن ایستاده ام و تو در محراب مسجد کوفه هستی، ابن ملجم از جای خود حرکت می کند، قدم هایی را که برمی دارد الآن دارم می بینم، آمد و آمد و شمشیر را بلند کرد و بر سر تو زد!

تمام قضایایی را که در تحقّق مادی خود به زمان نیاز دارد، چون در عالم ملکوت ثابت است، پیغمبر دارد می بیند. ثبوت این قضایا، ثبوت عکسی و صوری نیست، یعنی بدین نحو نیست که عکسی از یک قضیه بردارند و انسان به این عکس نگاه کند و مسائلی را که در این عکس جریان دارد توضیح بدهد؛ نه خیر، دارد خود نفس آن واقعه را می بیند، به طوری که قابل تغییر نیست؛ یعنی اصل و حقیقت علت را مشاهده می کند، معلول هنوز نیامده و هنوز جهت مادی معلول تحقّق پیدا نکرده است؛ اما پیغمبر جهت معنا و تجرّد این قضیه مادی را که صورت نازله آن مجرّد است و تا آن مجرّد نباشد ماده ای نیست، مشاهده می کند و پس از تحقّق مجرّد، عدم و انعدام آن ممکن نیست و پیوسته موجود است. تمام اینها مسائلی است که باید در جای خودش تأمل بشود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

ای اهل کوفه، دارم می بینم روزی را که خداوند غلام ثقفی را بر شما مسلّم می کند که به صغیر و کبیر شما رحم نمی کند!^۱

یعنی حضرت هم اکنون آمدن حجّاج بن یوسف ثقفی را به عنوان ولایت بر کوفه

^۱ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۷۴، خطبه ۱۱۶؛ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیهما السلام، ص ۶۷۲.

می بیند، کشتارهای او را دارد می بیند، تمام آن خصوصیات را مانند منظره‌ای که تماشا می کنیم، حضرت نیز دارد می بیند و مشاهده می کند.

الآن من درخت‌هایی را که در این حیاط است مشاهده می کنم، خصوصیاتش را می بینم، حتی من باب مثال، برگ‌هایش را می توانم برای شما بشمارم؛ حالا آیا می توانم انکار کنم و بگویم این درخت وجود ندارد؟! همین طور مانند این قضیه برای پیغمبر یا امام یا ولی است؛ وقتی که مسئله‌ای را بیان می کند، نفسش دارد آن مسئله را می بیند، گرچه از لحاظ مادی هنوز تحقق پیدا نکرده است.

مرحوم حاج هادی ابهری - رحمة الله علیه - مرد خیلی باصفا و باصداقتی بود و گاه‌گاهی برای ایشان خطوراتی پیدا می شد. به یادم دارم که در شب نیمه شعبان عده‌ای از رفقای همدانی، من جمله مرحوم آقا حاج محمدحسن بیاتی در منزل ما برای مراسم احیا آمده بودند و ما هم در آن موقع حدود شانزده سال و نیم بیشتر نداشتیم. آنها شروع کردند به نماز و دعا و دعای کمیل، ما هم چند رکعتی با آنها نماز خواندیم و خوابمان گرفت و رفتیم و خوابیدیم، و این آقایان هم تا صبح مشغول به عبادت بودند و به جای ما کار می کردند!

مرحوم حاج هادی در آن موقع به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در بستر افتاده بود و حالش هم سخت بود و در همان سال نیز از دنیا رفت. ایشان صبح آمد و ما هم با اخوی بزرگ‌تر از خودمان، آقا سید محمدصادق پیش ایشان نشستیم و حالش قدری بهتر شده بود و مقداری سر کیف بود و داشت چپق می کشید. ناگهان یک هویی کشید! گفتیم: حاجی، چه شده، چه خبر است؟ گفت:

الآن دیدم که شما با این برادرت به همراه آقاچانت، هر سه امسال دارید دور کعبه طواف می کنید! اصلاً یک بیجه شانزده ساله فکر کربلا به ذهنش نمی رسد، چه رسد به مکه و طواف و آن هم در آن زمان که اصلاً به حسب ظاهر غیر ممکن بود. ما گفتیم: حاجی، جدی می گویی؟ گفت: «من که دیدم؛ حالا نمی دانم درست بود یا نه.» می گفت: «دیدم»

دارید طواف می‌کنید!» این همان صورتی است که در ذهنش آمده است.

ما این جریان را به‌طور کلی فراموش کردیم و پی‌آن را هم نگرفتیم، تا اینکه بالأخره در اواخر ماه رمضان، یک مرتبه قضیه‌ای پیش آمد و مسئله رفتن ما به مکه مطرح شد و دیدیم که نه‌خیر، مثل اینکه حاجی خیلی بی‌ربط هم نمی‌گوید و چیزی دیده است، و خلاصه با چه مشکلاتی بالأخره رفتیم؛ از طریق ایران اجازه ندادند و بالأخره از طریق کویت مشرف شدیم.

این همان صورتی است که در آن عالم تحقق دارد و قبل از اینکه مسئله مادی تحقق پیدا کند، آن صورت مجرد می‌آید و در ذهن و نفس شخصی که نفس صاف و پاکی دارد، جای می‌گیرد.

ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و الهام معنای ملکوتی آن بر اولیای الهی

قسم دوم: گاهی از اوقات به‌جای صورت، معنا می‌آید؛ یعنی خود آن قضیه و منظره در ذهن انسان نمی‌آید، بلکه معانی آن قضیه و واقعه خارجی در ذهن انسان خطور می‌کند. آن‌هم درست است و واقعیت دارد. من‌باب‌مثال: انسان در درون خود احساس می‌کند که قضیه‌ای در حال انجام است؛ فرض کنید که شخصی می‌رود و کاری را انجام می‌دهد، و انسان ادراک می‌کند که پس از انجام آن کار چه اتفاقی برای او رخ می‌دهد، یعنی مسائلی را که یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد احساس می‌کند و اینکه در آخر چه قضیه‌ای برایش پیش می‌آید را نیز ادراک می‌کند. انسان خود آن شخص را در تک‌تک این قضایا نمی‌بیند، ولی تحقق آنها را احساس می‌کند که بالأخره چنین قضیه‌ای انجام می‌شود، اما اینکه خود شخص را با صورت در این واقعه ببیند، این‌طور نیست. این را می‌گویند: تجلی معنا؛ یعنی معنا برای انسان جلوه می‌کند. در این مسئله فرقی میان پیغمبر یا ولی وجود ندارد.

تجلی معنا بر دو قسم است:

اول: اینکه انسان موقعیت تک‌تک موارد و خصوصیات مسئله را ادراک می‌کند، به‌طوری‌که یقین پیدا می‌کند به اینکه مسئله حتمی است. این مرتبه برای کسی است که به مقام عصمت از خطا رسیده باشد.

دوّم: اینکه ادراک نمی‌کند، مطلبی به ذهنش می‌آید ولی دائماً در حال تردید است که آیا این مسئله‌ای که مشاهده کرده است، درست است یا درست نیست.

این مرتبه برای افرادی است که به مقام و مرتبه عصمت از خطا نرسیده‌اند و این قضیه در ذهنشان به حال تردید باقی می‌ماند تا اینکه یک‌طرفه بشود؛ اگر در خارج انجام گرفت، معلوم می‌شود این مطلب درست بوده است و اگر انجام نگرفت، معلوم می‌شود خطورات شیطانی بوده است.^۱

وصول به حقیقت توحید و اتصال به عالم غیب به واسطه تہذیب نفس و عبور از حجب

نفسانی

انسان برای رسیدن به مقام غیب و اتصال به غیب، باید به این دستورات عمل کند: **(فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)**.^۲ بدون تہذیب نفس و گذشتن از آن و بدون عبور از حجب نفسانی، رسیدن به این معانی برای انسان غیرممکن است؛ لذا برای بچہ‌ها و اطفال تا قبل از اینکه آلوده شوند، خیلی ممکن است نظیر این مسائل اتفاق بیفتد.

نقل می‌کنند:

یکی از علمای معروف مازندران، حاجت و خواسته‌ای داشت، به یکی از رفقاییش که عازم زیارت امام رضا علیه السّلام بود، گفت: «وقتی که خدمت حضرت می‌روی و دعا می‌خوانی و همه را دعا می‌کنی، ما را نیز در نظر بیاور و یادت نرود! ما یک حاجتی داریم، حاجت ما و جواب آن را بگیر و بیاور!» لابد مطمئن بوده است که حضرت او را بی‌جواب نمی‌گذارند.

آن شخص می‌آید و ظاهراً چهل روز هم در مشهد می‌ماند و به‌طورکلی فراموش می‌کند که استدعای آن شخص را به عرض امام برساند، در روز آخر که برای زیارت وداع آمده بود، ناگهان برایش مکاشفه‌ای پیدا می‌شود و می‌بیند که خدّام آمدند و حرم را خلوت کردند و همه افراد را بیرون بردند، وقتی که حرم از تمامی افراد خالی شد، حضرت رضا علیه السّلام از درون ضریح بیرون آمدند و به این

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۷۰، تعلیقه ۱.

^۲ سوره کھف (۱۸) آیه ۱۱۰.

شخص رو کردند و فرمودند: «برو به رفیقت بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب!»^۱ و^۲

حضرت می خواستند به این مطلب اشاره کنند که: برای رسیدن به آن مقامات و مراتب به تهذیب نفس احتیاج است، و تا انسان آئینه صیقلی و صاف نشود، عکس رخ محبوب در او خوش ننماید؛ چون عکس محبوب باید در ظرف مستعدی واقع شود، اگر ظرف مستعد نباشد و زنگار داشته باشد، طبعاً دیده نمی شود. لذا در روایت هم داریم که:

وإن لربکم فی آیام دهرکم نَفحاتٍ؛ ألا فتعرّضوا لها ولا تُعرضوا عنها!^۳

پروردگار متعال همیشه دارای جلواتی است، منتها صحبت در این است که ادراک این جلوات، نیاز به این دارد که آن آئینه صیقل داده شود تا بتواند آن جلوات و مطالب را بگیرد. خداوند به پیغمبران به این نحوه وحی می کند.

بعثت رسول خدا در چهل سالگی

پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی به مقام رسالت رسیدند، گرچه قبل از آن با مقام ملکوت اعلیٰ ارتباط و اتصال داشتند، اما از لحاظ تشریح دین اسلام و تبلیغ دین برای مردم، ابتدای آن با نزول قرآن کریم شروع می شود و قبل از آن چنین مطلبی نبوده است.

تفاوت عمل اولیای کامل الهی حائز مقام جمع الجمعی با سایر اولیای الهی متصل

به عالم غیب

پیغمبر اکرم قبل از بعثت، بر طبق شریعت حضرت ابراهیم و بر طبق همان منهجی که بعداً پروردگار متعال برای آن حضرت ترسیم می کند، عمل می کردند؛ یعنی نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و روزه و امثال ذلک، همه اینها به حال خودش بوده

^۱ دیوان اشعار، صائب تبریزی، غزل شماره ۹۲۰:

آئینه شو وصال پری طلعتان طلب *** اوّل بروب خانه دگر میهمان طلب

^۲ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۶۵۲، با قدری اختلاف.

^۳ رساله لبّ اللباب، ص ۲۴؛ إحياء علوم الدین، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۳۵، با قدری اختلاف.

رساله لبّ اللباب، ص ۲۵، تعلیقه:

«بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایام روزگار شما نسیم هایی است؛ هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید!»

است، اما برای مردم بیان نمی‌کردند، ولی خود حضرت به تمام آنها عمل می‌کردند؛ چون نفس آن حضرت به اصل و حقیقت شریعت، آشنا و مطلع شده بودند.

پیغمبر اکرم قبل از اینکه مأمور شوند تا در موقع صلاة به سمت کعبه متوجه شوند، نماز را به سمت بیت المقدس می‌خواندند.^۱ اتفاقاً در یکی از کتب دیدم:

بعضی از اصحاب نقل می‌کنند:

«قبل از اینکه حکم توجه به سمت کعبه بیاید، ما با چند نفر از اصحاب در مدینه راه می‌رفتیم، یک نفر در میان ما بود که می‌دیدیم او در موقع نماز، به سمت دیگری نماز می‌خواند. به او گفتیم: باید به سمت بیت المقدس نماز بخوانی، ما مأمور به این هستیم! اما او می‌گفت: "نه، من باید به سمت کعبه نماز بخوانم!"

پس از برگشت از سفر، به محضر رسول خدا آمد و عرض کرد: "یا رسول الله، من در نمازهایی که می‌خواندیم، به سمت کعبه نماز می‌خواندم و می‌گفتم: من به سمت کعبه نماز می‌خوانم، ولی اگر شما به سمت بیت المقدس بخوانید، اشکالی ندارد."

حضرت به او فرمودند: "به زودی من برای توجه به قبله، به سمت کعبه مأمور می‌شوم، و تو قبل از اینکه من مأمور بشوم، آن مطلب را فهمیده‌ای و داری به سمت کعبه نماز می‌خوانی!"^۲

ولی فرمودند که نماز باطل است یا درست است. حالا آیا پیغمبر توجه به سمت کعبه را تا هنگامی که جبرئیل آمد و قبله را در مسجد ذوقبلتین برگرداند، ادراک نکردند و نفهمیدند؟! از همان ابتدای رسالت می‌دانستند که باید تا این وقت نماز را به سمت بیت المقدس بخوانند، و از این به بعد نماز را به سمت کعبه بخوانند! این مسئله‌ای است که پیغمبر می‌دانستند، منتها زمان و موقعش آن وقتی بود که جبرئیل در مسجد ذوقبلتین - که الآن هم هست و خیلی هم قشنگ ساخته‌اند؛ إن شاء الله خدا

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۱۶؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۵۳.

^۲ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۹.

قسمت کند - آمد و پیغمبر را در حال رکوع به سمت کعبه برگرداند.^۱

اطلاع آن شخص به این خاطر است که او به واسطه خصوصیت و روحیاتی که داشته است، توانسته است آن حقیقت را ادراک کند. اما چون مقام جمعی نداشته است که با وجود ادراک آن مطلب و آن قضیه، باز به تکلیف قبلی خود عمل کند، از آن صورت تبعیت کرده است؛ اما اگر مقام جمعی داشت، به آن صورت و واقعه مشاهده شده ترتیب اثر نمی داد و همان تکلیف ظاهری خودش را انجام می داد. فرق بین پیغمبر و ولی کامل و بین شخصی که ناقص است و این امور را می بیند، در همین جا است.

بسیاری از مسائل و تصادم ها و بسیاری از اختلافات از همین جا ناشی می شود که اولیاء می دانند ولی بر طبق مطلب دیگری عمل می کنند؛ اما ما تا یک قضیه ای را می بینیم فوراً می خواهیم به آن عمل کنیم، درحالی که هنوز وقتش نیامده است.

هدایت شخصیّه و اختصاصیّه پیامبر اکرم از جانب پروردگار متعال

پیغمبر در سن چهل سالگی به بعثت رسیدند، ولی در تمام مدّت از زمان طفولیت تا چهل سالگی، در تحت تربیت و نظر پروردگار بودند؛ اعمال و رفتار پیغمبر براساس یک هدایت شخصیّه و یک هدایت خصوصی، که پروردگار متعال برای شخص پیغمبر در نظر گرفته بود، یک به یک انجام می گرفت و پیغمبر بر همان اساس حرکت می کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لُدُنٍ أَنْ كَانَ فَطِيماً، أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ، يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

«از هنگامی که پیغمبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ ترین ملک از ملائکه خود را موکل کرد که تمام اعمال و رفتار پیغمبر را زیر نظر بگیرد و طریق مکارم اخلاق را یک به یک و لحظه به لحظه در شب و روز به پیغمبر بیاموزد.»

این نحوه هدایت را هدایت شخصیّه می گویند، و اسم دیگری هم می توانیم بگذاریم.^۲

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲.

^۲ در اصطلاح عارفان بالله به این عنایت خاصّ حضرت حق، «تسدید مَلْکی» یا «وجه خاصّ الهی» و یا «الهامات و القائنات مَلْکی» نیز اطلاق می شود. (محقق)

سپس حضرت می فرماید:

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ.

«همان طور که آن ملک برای پیغمبر یک به یک مسائل را روشن می کرد، من هم از پیغمبر دقیقاً و لحظه به لحظه متابعت می کردم، همان طوری که فصیل و بچه شتر به دنبال مادرش حرکت می کند و قدم در جای پای او می گذارد.»

يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَمًا [وَيَأْتُرْنِي بِالْأَقْتِدَاءِ بِهِ].^۱

«در هر روز علمی از علائم و نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار را برای من روشن می کرد که از آنها چه مسائل و حقایقی برای من باز می شد! [و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می فرمود.]»

اینها دیگر مسائل بعدی است! از هنگام طفولیت، این خصوصیت پیغمبر اکرم بود. امیرالمؤمنین

علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می کند که حضرت می فرماید:

هیچ گاه در طول زندگی، در دوران طفولیت یا بعد از آن، یک عمل از آن اعمالی که اقران و امثال من انجام می دادند، از من سر نزد مگر در دو نوبت، که در هر کدام از این دو نوبت، پروردگار آمد و مانع شد.^۲

و این مسئله خیلی دقیقی است. این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد از اینکه ما به عنوان مقدمه، سیره

و تاریخ پیغمبر را می گوئیم، بتوانیم به آن نتیجه برسیم که آن نتیجه خیلی مهم است!

حضرت می فرماید:

پیغمبر اکرم به من فرمود: یک شب من که سنم حدود هشت سال بود، (عادت بچه‌ها این بود که بیایند و بازی کنند، در مجالس شرکت کنند، خیلی در کارها و رفتارشان مبالغت و توجهی ندارند.) به آن شخصی که با هم گوسفندها را در این شعب‌ها و کوه‌های مکه به چرا می بردیم، گفتم: «این گوسفندان را به چرا ببر و از آنها محافظت کن! تا من به مکه بروم و با همین

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۳.

بچه‌ها و افرادی که در آنجا هستند، مشغول صحبت و مسامره^۱ شوم.

گوسفندان را به آن شخص سپردم و به سمت مگه حرکت کردم، نزدیک غروب، در مگه صدایی جلب توجه کرد، دیدم از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است. «حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، و وقتی که می‌آیند می‌بینند: که در آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند. حضرت در آنجا می‌نشینند که توجه به آن طرب و موسیقی داشته باشند، که یک مرتبه خواب آن حضرت را فرا می‌گیرد. با طلوع شمس و شدت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، ایشان از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است! حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه بر می‌گردند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود - و او هم طفلی مانند خود حضرت بود - تعجب می‌کند و می‌گوید: «تابه حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیه در شب بعدی نیز اتفاق می‌افتد و دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به طوری که حضرت به آنجا که می‌رسند، یک مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس از خواب برمی‌خیزند!^۲

خلاصه اینکه: حضرت دیدند که انگار مسئله، چیز دیگری است و خداوند برای ایشان این مطالب را

نپسندیده است و فقط باید به همان چوپانی مشغول باشند؛ «گروهی آن، گروهی این پسندند!»^۳

احتمال دارد که در جلسات آینده راجع به تحریف دین توسط علما، که خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در زمان حیات خویش به این مسئله مبتلا بودند، مطالبی مطرح کنم؛ البته تا حدودی که سازنده باشد، و از حد تجاوز نشود.

در روایتی در همین زمینه می‌فرماید:

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.

^۳ دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شماره ۴۰.

پیغمبر اکرم در هنگام طفولیت و در سن هفت سالگی بودند و مردم مشغول ترمیم خانه کعبه (یا بنایی در اطراف بیت‌الله الحرام) بودند. بچه‌ها می‌آمدند و سنگ و کلوخ و وسائل بنایی را در لباس‌هایشان می‌ریختند، (و رسم بر این بود که بچه عرب‌ها در زیر لباس عربی، شلواری نمی‌پوشیدند) پیغمبر نیز همراه با آنها از همین سنگ و کلوخ‌ها برمی‌داشت و در لباس عربی می‌ریخت و بعد می‌رفت و خالی می‌کرد. یک دفعه که بار پیغمبر سنگین بود [پیغمبر لباس خود را بالا می‌آورد و به گردن خود می‌بندد تا بار سنگ‌ها کمتر شود] همین که پیغمبر می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد ناگهان ملکی صدا می‌زند: «یا محمّد، لباست را ببنداز!» پیغمبر هر چه این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند کسی را نمی‌بیند. دوباره همّت می‌کند برای اینکه سنگ‌ها را بردارد، ناگهان دوباره صدایی می‌شنود که: «یا محمّد، لباست را ببنداز!» حضرت دوباره به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند و گوینده‌ای را نمی‌بیند. همین که می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد آن ملک می‌آید و با بال خودش می‌زند به دست پیغمبر و تمام آن سنگ‌ها را روی زمین می‌ریزد.^۱

این را می‌گویند هدایت شخصیه؛ یعنی از هنگام کودکی نمی‌تواند یک عمل خلاف انجام بدهد. این برنامه و منهج پیغمبر اکرم در دوران طفولیت بود.

سنت حفظ و صیانت خداوند نسبت به انبیا علیهم السّلام از طفولیت

طبری در تاریخ خود روایتی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام این روایت را برای من نقل کرد و گفت: از آن حضرت پرسیدم: تفسیر این آیه چیست که می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَن أَرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا﴾^۲؛

«علم غیب اختصاص به پروردگار متعال و کسی که به مقام رسالت رسیده باشد دارد و ملکی می‌آید و آن راه را به او نشان می‌دهد و نگهبان و محافظ

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

^۲ سوره جن (۷۲) آیه ۲۷.

بر اعمال آن پیغمبر است.»

امام باقر علیه السلام فرمودند: «منظور از این آیه، پیغمبر اکرم است که از هنگام طفولیت خداوند ملکی را گماشت تا اینکه آن حضرت را از انحرافات مصون و محفوظ بدارد.»^۱

این مطلب و همین قضیه راجع به بقیه پیغمبران نیز صادق است. آن پیامبرانی که قرار است به مقام رسالت برسند، خداوند متعال از ابتدا مسیر آنها را به نحوی قرار می دهد که گناه و معصیتی از آنها سر نزنند، تا بعداً موجب اشتباه و خلط نشود؛ لذا درباره حضرت یوسف داریم:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾^۲

«اگر نبود آن منظره‌ای که پروردگار در مقابل حضرت یوسف قرار داد، حضرت یوسف این گناه را مرتکب می شد و دامنش به آن آلوده می گشت. اما حضرت یوسف علیه السلام با دیدن آن منظره، برهان پروردگار و آن دلیل و آیه را دید و اهمیت قضیه و مسئله برایش جلوه کرد و روشن شد و با روشن شدن مسئله و آنچه که خداوند به او نشان داد، طبعاً ممکن نیست که آن عمل از او متمسکی شود.»

هدایت اختصاصیه سالک به میزان اتصال نفس او به نفس ولی الهی

این مربوط به پیغمبر است؛ اما همین مطلب درباره افرادی که متصل به نفس ولی بشوند نیز صادق است. به مقدار اتصال سالک به نفس مرشد و ولی، از لحاظ اشتباه و انحراف، موضع او مشخص و روشن می شود. به واسطه اتصالی که انسان با مقام ولایت دارد، آن ولی مسیر انسان را به نحوی قرار می دهد که در آن بزنگاه‌ها و در آن موارد خاص، آنچه مطلوب شخص است، بر نفس او پیدا می شود و متابعت می کند. مثلاً اگر شخص بخواهد راه ناصحیحی را برود، بدون اینکه خود او بداند و بفهمد، موانعی را در مسیر او ایجاد

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.

^۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴.

می‌کند که او را از رسیدن به آن راه و قضیه باز می‌دارد؛ مثلاً شخص می‌خواهد عملی را انجام دهد، ناگهان می‌بینید که مریض شد! اگر مریض نمی‌شد به این قضیه مبتلا می‌شد. و لذا برای راه‌یابی به مطلوب، بر انسان لازم است مطالبی که بزرگان بیان می‌کنند را دقیقاً انجام دهد، هم از نظر اثبات و هم از نظر عدم و نفی. از نظر اثبات: مثلاً می‌گویند: «آقا بلند شو برو فلان‌جا! از این راه برو و از این خیابان برو!» انسان نگاه می‌کند و می‌بیند که الآن این خیابان شلوغ است، لذا سر ماشین را کج می‌کند و می‌گوید: از این خیابان برویم که خلوت‌تر است. از این خیابان می‌رود و به مقصد هم می‌رسد؛ اما احتمال دارد اگر از آن خیابان می‌رفت، قضیه و مطلبی برای او پیدا می‌شد که می‌بایست همان راه را برود تا آن مطلب برای او پیدا شود؛ مثلاً با شخصی برخورد می‌کرد و منظره‌ای می‌دید و یا بودن در آن خیابان و آن موقعیت، حالی برای او پیش می‌آورد که حتماً برای رسیدن به آن حال می‌بایست نه تنها به آن ذی‌المقدمه و به آن مقصد برود، بلکه باید مقدمه را هم بر طبق گفته‌ او تنظیم کند.

ولی ما می‌رویم و به مقصد می‌رسیم و می‌بینیم که مطلب را انجام داده‌ایم، اما دیگر از آنچه از ما فوت شده است و می‌بایست در این مسیر برای ما پیدا شود، خبر نداریم؛ او این را می‌داند و ما نمی‌دانیم. این از نظر اثباتی.

و اما از نظر نفی: اگر ما راه دیگری را انتخاب کنیم، ممکن است در این راهی که انتخاب کردیم شیطانی بر سر راه ایستاده باشد و یا قضیه‌ای در مسیر ما واقع شده باشد و یا مطلبی در جلوی چشم ما قرار گرفته باشد و حالی که متناسب با بودن ما در آن موقعیت و در آن مکان است، متحقق شده باشد که آن حال برای ما ضرر دارد؛ حالا ما مسیر خود را برمی‌گردانیم و به آن طرف حرکت می‌کنیم، وقتی به آن نقطه می‌رسیم یک اثر نفسانی در ما پیدا می‌شود که دیگر به این زودی از بین نمی‌رود، یا شخصی را می‌بینیم که مانعی برای ما ایجاد می‌کند، و امثال ذلک.

کیفیت اشراف ولیّ الهی بر باطن تمام قضایا و امور

به‌طورکلی ولیّ الهی نسبت به تمام قضایایی که در باطن امر وجود دارد و برای ما مخفی است، اشراف داشته و دارد نگاه می‌کند؛ نه تنها نسبت به ذی‌المقدمه، بلکه

خود مقدمه را نیز او برای ما ترسیم می‌کند، و اگر ما از آن مقدمه غافل شویم، هم اثباتاً و هم نفیاً دچار خسران می‌شویم.

پس نگوئیم که این مطلب اختصاص به پیغمبر دارد یا این قضیه اختصاص به انبیا دارد؛ نه خیر، هدایت خداوند برای همه است، در پیغمبر به یک نحو و در دیگری به نحو دیگر. آن کسی که باید با رعایت تمام جهات و خصوصیات، از راه این شخص مواظبت کند، خود او راه این شخص را برایش ترسیم می‌کند؛ اگر رفتی می‌رسی و اگر نرفتی، اثباتاً و نفیاً برایت انحراف پیدا می‌شود! ولی ما می‌بینیم به مقصد و به ذی‌المقدمه رسیده‌ایم، غافل از اینکه چه چیزهایی از ما فوت شده است و چه مسائلی بر ایمان پیش آمده است؛ این را ما نمی‌بینیم.

یکی از اولیای شهید و از مردان وارسته و بزرگ، شخصی بود به نام معصوم‌علی شاه دکنی. غالب اهل تصوف و صوفیه، البته آنهایی که در مسیر صحیح و واقع بودند، کلمه «شاه» را پسوند برای اسماء خودشان می‌آوردند. و منظور از شاه، این حکومت‌های ظاهری یکی دو روزه نیست، که یک روز به انسان بدهند و یک روز بگیرند؛ منظور تسلط و نفوذ اراده و مشیت نفس ولی در عوالم امکان است، این منظور از شاه واقعی است. حالا دیگران آمده‌اند و این اسم‌ها را برای خودشان برداشته‌اند! نقل می‌کنند:

سید علی‌رضاشاه دکنی، استاد معصوم‌علی شاه، شخصی از شاگردان خود را به نام حاج محمدرضا تبریزی، برای تبلیغ به تبریز می‌فرستد؛ از طرف استاد خود به آنجا می‌رود و کم‌کم افراد به دورش جمع می‌شوند. مطالب خیلی شیرینی بیان می‌کند و افراد را هم جذب می‌کند و کم‌کم افراد پای منبرش زیاد می‌شوند و با ترحیب و تشویق افراد روبرو می‌شود و کم‌کم کارش می‌گیرد.

یک روز بالای منبر هنگامی که مشغول صحبت بود، ناگهان از ذهنش خطور می‌کند که: به‌به! خب الحمدلله شریعت پیغمبر و عرفان چقدر ترقی پیدا کرده است و این حرف‌هایی که زده نمی‌شد، الآن ما داریم با این فصاحت و بلاغت بیان می‌کنیم و خلاصه اسبمان را داریم در این میدان جولان می‌دهیم، و افراد هم جمع شده‌اند و الحمدلله کار ما گرفته است و دیگر مردم در این

راه افتاده‌اند و دارند می‌آیند. (خلاصه داشت برای خودش می‌بافت و درست می‌کرد؛ مثل ما). در همین موقع که مشغول این خطورات بود، ناگهان درویشی داخل می‌آید و از گوشهٔ مسجد پیدا می‌شود، مردم را کنار می‌زند و مستقیماً تمام مسجد را طی می‌کند و بالای منبر می‌رود. مردم با خود می‌گویند: عجب درویش احمقی است! بگیر بنشین و گوش بده! بین چه حرف‌های خوبی مطرح می‌کند!

در همین حال، آن درویش در بالای منبر کاغذی درمی‌آورد و به حاج محمدرضا تبریزی نشان می‌دهد، می‌بیند هنوز مرگبش خشک نشده است؛ استادش سید علی‌رضا شاه در این کاغذ نوشته است: «تو موظف هستی به هر چه این درویش عمل می‌کند، ترتیب اثر بدهی و مخالفت نکنی!» (هنوز مرگب نامه خشک نشده است! استادش کجاست؟ کربلا است!)

آن درویش بالای منبر می‌رود و در گوش ایشان می‌گوید: آن کاری که به من دستور داده‌اند را انجام بدهم یا انجام ندهم؟ می‌گوید: انجام بده! (خیلی مرد بوده است!) می‌گوید: انجام بده! اما می‌گوید: قدری صبر کن! و به مردم رو می‌کند و می‌گوید: ای مردم، چقدر من بر گردن شما حق دارم؟ چقدر برای شما تبلیغ کرده‌ام؟ همهٔ مردم اقرار و اعتراف می‌کنند. می‌گوید: به حق حقی که بر گردن شما دارم، هر کاری که این درویش با من انجام داد، شما نباید به او اعتراض بکنید! قبول کردید؟ همهٔ مردم می‌گویند: قبول می‌کنیم! این درویش بلند می‌شود و عمامهٔ او را از سرش برمی‌دارد و به گردنش می‌اندازد و او را از بالای منبر تا بیرون مسجد روی زمین می‌کشد و در خیابان او را رها می‌کند و می‌گوید: مثل اینکه حالت خوب جا آمد؛ حالا برو در یک شهر دیگر و مشغول تبلیغ شو! من هم رفتم، خدا حافظ! او نیز گفت: خدا به تو خیر بدهد!

ما فعلاً به نحوهٔ عمل این شخص کاری نداریم که آیا ممکن بود غیر از این انجام

^۱ روح مجرد، ص ۳۸۲، تعلیقهٔ ۱.

بدهد یا نه؛ این خودش بحث دیگری است. اگر شخصی متصل به نفس ولی باشد، نفس به طور خودکار، در هر موقع و موضع مشکوکی که احتمال انحراف می رود؛ یا صورت واقعی آن قضیه برایش جلوه می دهد، یا اینکه آن ولی با القایی که در نفس او می کند - القاء معنا، نه القاء صورت - او را به همان سمت صحیح حرکت می دهد. بنابراین، راه هدایت و راه رسیدن به کمال، همچون پیغمبر اکرم برای همه باز است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾^۱

هر کسی می خواهد مثل من به آنجا برسد، راهش همین است:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۲ «باید عمل صالح

انجام دهد و شریکی برای خدا قرار ندهد!»

و به غیر از این، به مقصد نخواهید رسید؛ مطلب این است!

ابیاتی در مدح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

لی حَبِيبٌ عَرَبِيٌّ مَدَنِيٌّ قُرَشِيٌّ^۳ *** که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی

فهم رازش نکنم، او عربی، من عجمی *** لاف مهرش چه زخم، او قرشی، من حبشی

گرچه صد مرحله دورست ز پیش نظرم *** وَجْهَهُ فِي نَظْرِي كُلُّ غَدَاةٍ وَعَشِيٌّ^۴

صفت باده عشقش ز من مست مپرس *** ذوق این می شناسی به خدا تا نجشی

مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات *** ضَاعَفَ اللَّهُ بِهِ كُلَّ زَمَانٍ عَطَشِيٍّ^۵ و

این پیغمبر با این خصوصیات، بیست و سه سال برای مردم تبلیغ کرد؛ حالا از دست مردم چه کشید،

بماند! ان شاء الله در یک روز اگر خدا توفیق دهد، جریان سفر حضرت به طائف را خواهم گفت، تا روشن شود

که پیغمبر ما که بود و چه بود؟! به این سفر طولانی رفت و این مصائب را متحمل شد تا یک نفر را مسلمان

کند، فقط یک نفر! در اینکه در این یک نفر چه می دید، این دیگر بماند!^۶

آن وقت این مردم چگونه اجر زحمت بیست و سه ساله پیامبر را ادا کردند؟!

^۱ و ۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

^۲ ترجمه: «من محبوبی دارم که عرب است و اهل مدینه و از قریش است.» (محقق)

^۳ ترجمه: «هر صبح و شام جلوه رویش در نظرم مجسم است.» (محقق)

^۴ ترجمه: «خداوند به برکت او، هر زمانی، عطش مرا نسبت به آب حیات او بیشتر گرداند.» (محقق)

^۵ اشعاری منسوب به مولا عبدالرحمن جامی رضوان الله علیه.

^۶ جهت اطلاع از این جریان رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۴۶؛ السیره النبویة، ج ۱، ص ۴۲۱؛ دلائل النبوة، ص ۶۷؛

إعلام الوری، ص ۵۴.

رثاء پیغمبر اکرم و حضرت فاطمه زهرا بر بدن مطهر امام حسین علیهم السلام در میان لشکر اعداء

امام صادق علیه السلام می فرماید:

در روز عاشورا وقتی که سیدالشهدا علیه السلام به روی زمین افتاده بود، لشکر از هر طرف حضرت را احاطه کردند، یکی سنگ می زند، یکی نیزه می زند، یکی شمشیر می زند؛ در این موقع عمر سعد صدا زد: بروید و کار حسین را تمام کنید!

شمر آمد تا سر ابا عبدالله را از تن جدا کند، در همان حال، مردم جبرئیل را دیدند که به صورت یک سواری ایستاده است و مدام فریاد می زند و ناله می کند و صیحه می زند! گفتند: چه شده است؟! چه می کنی؟!

می گوید: «من دارم رسول خدا را می بینم که نگاهی به این بدن می کند که دارند سرش را می برند، و نگاهی به آسمان می کند؛ می ترسم نفرین کند و خداوند همه خلائق را از بین ببرد!»^۱

طرمّاح بن عدی بن حاتم که در میان کشته شده ها افتاده بود، ولی زخمی بود،

^۱ کامل الزیارات، ص ۳۳۶.

می گوید:

من در میان کشته‌ها افتاده بودم و اینها نمی دانستند که من زنده‌ام. شب یازدهم، هنگامی که شب گذشت، دیدم نوری در آسمان پیدا شد و هودجی به زمین آمد، در آن هودج باز شد، دیدم پیغمبر اکرم، حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت آدم و حضرت ابراهیم از آن هودج بیرون آمدند و دور بدن ابا عبد الله نشستند؛ پیغمبر در آنجا روضه می خواند و صدا می زد: «یا ولدی، قَتْلُكَ و مِن شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ! ای نور دیده من، تو را کشتند و تو را از شربت آبی محروم کردند!»^۱

[در روایتی از ساریانی که داستان مبارک حضرت را برید و لباس ایشان را ربود، نقل شده است:] دیدم هودجی پایین می آید، در آن هودج باز شد، دیدم فاطمه زهرا و سه نفر دیگر بیرون آمدند و حضرت زهرا شروع نمودند به مصیبت خواندن! طبق روایتی که از معصوم آمده است، می گوید:

در این موقع که حضرت زهرا در حال مصیبت خواندن بود، دیدم سیدالشهدا هم بلند شد و رو به مادر کرد و گفت: «ای مادر، بین ساریان دارد انگشت من را قطع می کند! آیا نگاه نمی کنی؟!»^۲

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۳۰۵؛ ناسخ التواريخ، مجلدات سیدالشهدا عليه السلام، ج ۳، ص ۱۵؛ انوار الملكوت، ج ۲، ص ۲۵۱.

^۲ الهداية الكبرى، ص ۲۰۸، با قدری اختلاف.